گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید غلامحسن پوررضا از شهدای دفاع مقدس

هشدار «غلامحسن» جان ۳۸ رزمنده را نجات داد

■ احساس افتخار

من متولد ۱۳۵۰ هستم و برادرم شهید غلامحسن پوررضا ۱۲ سال از من بزرگ‌تر بود. سه برادر داشتیم و دو خواهر هستیم. خواهرم فرزند بزرگ‌تر بود و غلامحسن دومین فرزند خانواده. پدرم مغازه خواربارفروشی داشت. غلامحسن بی‌نهایت خوب بود. به پدر و مادرم خیلی احترام می‌گذاشت. ورزشکار، خانواده‌دوست و الگو برای دوستانش بود. از ۹ سالگی روزه می‌گرفت و نماز می‌خواند.

وقتی جنگ شروع شد، غلامحسن از سال ۵۹ به جبهه رفت. یک بار از جبهه با همان لباس بسیجی مستقیم به مدرسه‌ام آمد. آن روز با دیدنش احساس افتخار کردم. وقتی درس می‌خواندم تشویقم می‌کرد و می‌گفت با علم و درس خواندن می‌توانیم تیر به قلب دشمن بزنیم. سال ۱۳۶۰ که برادرم شهید شد من کلاس پنجم بودم.

■ درخت گلابی

غلامحسن از نوجوانی فعالیت‌های انقلابی‌اش را آغاز کرده بود. یک روحانی به نام حاج آقا امامی به روستای ما آمد و امام جماعت مسجد بود. غلامحسن پای منبرش می‌نشست. دلش پرمی‌کشید برای انقلاب فعالیت کند. روحانی بالای منبر گفته بود امام فرمودند یاران من در گهواره هستند. غلامحسن می‌گفت ما همه یاران حضرت روح‌الله هستیم.

امام جماعت بالا بازار، حاج آقا امامی که زمان قبل از انقلاب در خانه ما ساکن بود، باعث شد به سمت و سوی انقلاب کشیده شویم. غلامحسن هم از همین طریق وارد جریان انقلاب شد و اعلامیه‌های امام خمینی را به منزل می‌آورد و زیر درخت گلابی حیاط‌مان پنهان می‌کرد. من از همان بچگی خیلی به برادرم وابسته بودم. وقتی به خانه می‌آمد دنبالش می‌رفتم. یک روز دیدم حلب روغن پنج کیلویی را شست و اعلامیه‌ها را داخل نایلون پیچید و داخل حلب روغن گذاشت و زیر درخت حیاط پنهان کرد. وقتی دید نگاه می‌کنم به من گفت به کسی حرفی نزن حتی به آقا (پدرمان) چیزی نگو.

در راهپیمایی ضد طاغوت، مأموران با باتوم مردم را می‌زدند و مجروح می‌کردند. غلامحسن یکی از مجروحان را به خانه ما آورده بود تا زخمش را مداوا کند. آن موقع مستأجری داشتیم که ژاندارمری کار می‌کرد. غلامحسن وقتی آن مبارز انقلابی را در انباری خانه پنهان کرده بود، به مادرم می‌گفت کاری نکنید به این آقا شک کنند. نمی‌خواهم کسی بفهمد من انقلابی‌های مجروح را به خانه می‌آورم. این مجروح مبارز ضد طاغوت است، وقتی حالش خوب شود می‌رود. همان روز وقتی از پله خانه بالا می‌رفتم آقای حامی از مأمور ژاندارمری را که خانه‌مان مستأجر بود دیدم، نان گرم دستم بود و به او دادم. از ترس خشکم زده بود. یادم است برق رفته بود. از حیاط کمی نور می‌آمد. آقای حامی گفت دخترم! من همه چیز را می‌دانم نگران نباش فقط سکوت کن. وقتی انقلاب پیروز شد آقای حامی از خانه ما رفت و سال‌ها رفت و آمد داشتیم. جالب این است آقای حامی بعداً می‌گفت من به غلامحسن غبطه می‌خوردم که انقلابی است. او فکر می‌کرد من متوجه کارهایش نیستم! من هم مثل همه مردم هستم.

■ اگر شهید نشوم می‌میرم

مادرم وقتی می‌خواست غذا درست کند یا کارهای خانه را انجام بدهد، واقعه کربلای حسینی را به حالت تعزیه زمزمه می‌کرد. پدرم موافق جبهه رفتن غلامحسن نبود، می‌گفت کسی که هفت پسر دارد بچه‌هایش را به جبهه بفرستد. قرار نیست پسران من همیشه به جبهه بروند. غلامحسن می‌گفت جهاد تکلیف دینی است و مثل نماز واجب است. وقتی نماز را قبول دارید باید جهاد را هم قبول داشته باشید. دو بار به صورت داوطلبانه به جبهه رفت. بار سوم که قصد اعزام به جبهه داشت از نماز جمعه به خانه آمده بود. به مادرم گفته بود من باید به جبهه بروم. مادرم گفت فکر نکنم آقا (بابا) این دفعه به تو اجازه بدهد. پدرم مغازه داشت و باید یک نفر کمکش می‌کرد. برادر دومم هم به جبهه رفته و دست تنها شده بود.

غلامحسن با مادرم صحبت کرد و گفت آقا دلش خیلی نازک است کم کم به او بگو رضایت بدهد به جبهه بروم. یادم است وقتی غلامحسن می‌خواست به جبهه برود به درخت گلابی حیاط‌مان تکیه داده بود. به مادرم می‌گفت به خودت زحمت نده، قرآن نیاور و آب پشت سرم نریز. دوست ندارم برایم دعا کنید که برگردم. اگر شهید نشوم می‌میرم. اگر هم شهید شدم خیالت راحت باشد. سالم به دستت می‌رسم که چشم انتظار نباشی. مادر خیلی به غلامحسن علاقه‌مند و دلبسته بود. همیشه به او می‌گفت من برادر ندارم تو پدر، برادر، خواهر و همه کس من هستی.

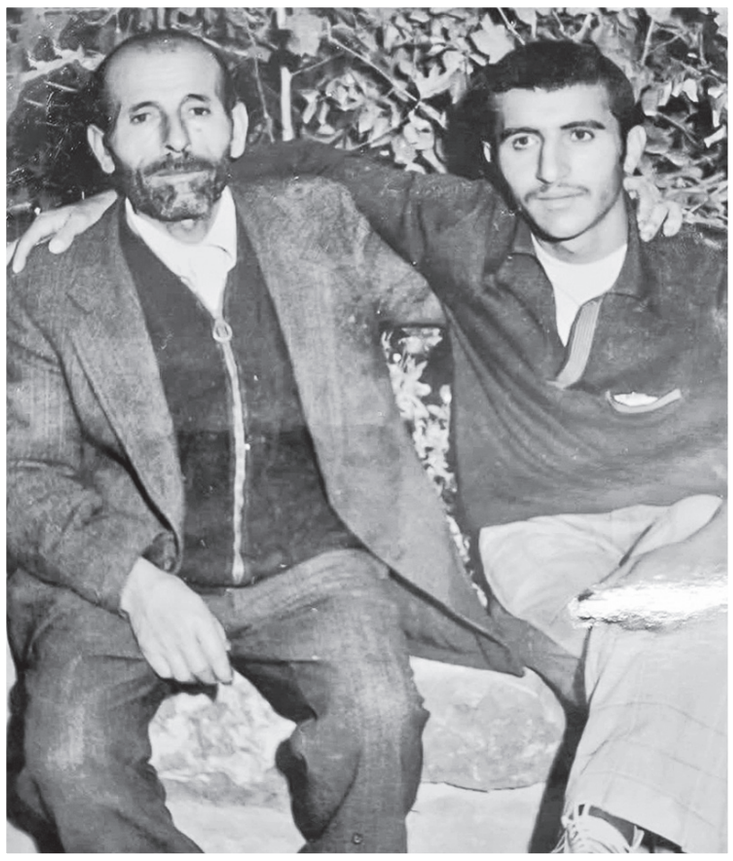

شهید پوررضا همراه پدرش

■ زینب محمودی عالمی

ماجرای نجات جان ۳۸ نفر از رزمندگان دفاع مقدس با هشدار به موقع شهید غلامحسن پوررضا، از ماجراهایی است که برخی از راوی‌های شمالی دفاع مقدس آن را برای زائران کاروان‌های راهیان نور تعریف می‌کنند. شهید پوررضا متولد دوم فروردین ۱۳۳۸ در روستای فتسم رودبار بود. غلامحسن تا سوم راهنمایی تحصیل کرد و بعد وارد جریان انقلاب و سپس دفاع مقدس شد. نهایتاً سیزدهم دی ماه ۱۳۶۰ در جنگی تن به تن با دشمن بعثی در حالی که فریادها و هشدارهای او باعث بیدار شدن رزمندگان و نجات جان ۳۸ تن از همرزمانش شد، خودش به دست کماندوهای بعثی به شهادت رسید. آنچه می‌خوانید حاصل همکلامی ما با فاطمه پوررضا خواهر شهید غلامحسن پوررضا فتسمی است که از نظر تان می‌گذرد.

■ اولین شهید روستا

از سال ۵۹ که جنگ شروع شد غلامحسن به جبهه رفت. مرحله اول چند ماه در چالوس آموزش دید. از روستا اعزام نمی‌شد می‌گفت مردم روستا می‌بینند. دوست ندارم کسی بیاید پشت سرم گریه کند. همیشه از چالوس- مازندران اعزام می‌شد. سیزدهم دی ۶۰ شهید و هفدهم دی به خاک سپرده شد.

اولین شهید روستای فتسم شهید سیدمحمد بشیری بود که سال ۵۹ به شهادت رسید. او دارای پنج فرزند بود که الان پزشک و دندانپزشک هستند. پیکر این شهید را به رودبار نیاوردند و در بهشت زهرای تهران به خاک سپرده شد ولی اولین شهیدی که در رودبار تشییع شد برادرم غلامحسن بود.

■ نجات ۳۸ رزمنده

آن طور که بعدها شنیدیم، بامداد سیزدهم دی‌ماه سال ۶۰ چهل نفر از رزمنده‌ها در سنگر کمین کرده بودند. غلامحسن آن شب پاس بخش بود. این طور که همرزمانش تعریف کردند شب چهارشنبه بود و غلامحسن دعای توسل خوانده بود. بعد از اینکه اسامی ۱۴ معصوم را خواند دستش را روی خاک گذاشت و گفت خدایا! من کی باید شهید شوم؟ دوستانم همه رفتند. روضه علی اکبر را خواند. لباس پاسداری پوشیده بود. وقتی عراقی‌ها حمله کردند غلامحسن فریاد زد بچه‌ها بیدار شوید دشمن آمد... جنگ تن به تن شد. بعثی‌ها حمله کرده بودند تا رزمنده‌ها را در خواب بکشند. یکی از همرزمان برادرم که اهل منجیل گیلان بود همان لحظه اول با اسلحه کلت یک بعثی به شهادت رسید. ۴۰ رزمنده بودند که غلامحسن با هشدار به موقعش باعث نجات جان ۳۸ نفر از آنها شد و خودش به شهادت رسید. بعثی‌ها سینه غلامحسن را با پنجه بوکس شکافته بودند. بعداً در دفترچه خاطرات برادرم خواندیم که نوشته بود: «کاش درد لای دیوار ماندن حضرت زهرا(س) را بچشم و پهلویم زخمی شود و بازویم ورم کند.» دقیقاً همینطور هم شد. بعثی‌ها با پنجه بوکس به سینه‌اش آنقدر ضربه زدند که سینه‌اش شکافته شد. وقتی پیکرش را می‌شستند خونابه بیرون می‌زد. منطقه‌ای که غلامحسن و همرزمش شهید شدند محل زیارت راهیان نور است و راویان دفاع مقدس از این گروه ۴۰ نفره روایت می‌کنند.

غیر از غلامحسن دو برادر دیگرم هم به جبهه رفته بودند. شهید غلامحسین صورتی بعد از مراسم هفتم برادرم به مریوان رفت و خبر شهادت غلامحسن را به برادر دیگرم ابوالحسن که در جبهه غرب بود، رساند.

■ به آرزویش رسید

وقتی غلامحسن به شهادت رسید شهید سید مخزن موسوی فرمانده سپاه رودبار بود. او گفت از برادران پاسدار چه کسی می‌تواند خبر شهادت غلامحسن را به خانواده‌اش برساند. آقای حیدری آموزش پرورشی بود و به عنوان بسیجی در سپاه رفت و آمد داشت. ایشان گفته بود من هر روز به مغازه پدر شهید می‌روم، می‌توانم این خبر را به او برسانم. پدرم آمادگی شنیدن شهادت غلامحسن را داشت. هر وقت کسی داخل مغازه می‌آمد منتظر بود خبر شهادت پسرش را برساند. وقتی آقای حیدری را با اورکت بسیجی دید فهمید چه شده است! بعد از شنیدن خبر شهادت غلامحسن، پدرم روی پله خانه نشسته بود که مادرم از بیرون رسید و به مادرم گفت مادر غلامحسن! به تو تبریک می‌گویم پسرت به آرزویش رسید.

برادرم دوست داشت شهید شود. آرزوی قلبی‌اش شهادت بود. می‌گفت بالاخره که از این دنیا می‌روم، دعا کنید شهید شوم. نمی‌دانست قرار است جنگ طولانی شود. فکر می‌کرد از قافله شهدا جا می‌ماند.

■ غلام حسین شدی!

برادرم خیلی وقت‌ها به مادرم می‌گفت: «صدایم نکنید غلامحسن! کاش اسمم غلامحسین بود و در راه امام حسین(ع) شهید می‌شدم.» برای ما ثابت شد حتی بعد از شهادتش دوست دارد اسمش غلامحسین باشد. وقتی می‌خواستند گلزار شهدا را درست کنند، می‌خواستند روی سنگ مزارش اسم غلامحسن را حک کنند. من و پدرم بین خودمان گفتیم اگر خود شهید بخواهد به جای اسم اصلی‌اش، حک می‌شود غلامحسین. همین طور هم شد، وقتی سنگ قبر را آوردند دیدیم به اشتباه نوشته شده «شهید غلامحسین پوررضا». در کارت پایان خدمتش و خیلی جاهای دیگر هم اسمش غلامحسین نوشته شده بود. واقعاً برادرم مثال این شعر است: «تو که غلام حسن بوده‌ای و شدی غلام حسین!» روستای ما فتسم پنج شهید دارد. پیکر غلامحسن کنار حرم امامزادگان فرزندان امام موسی کاظم(ع) واقع در روستای فیلده رودبار به خاک سپرده شد.

■ سخن پایانی.

بسیاری از شهدا در وصیتنامه‌شان می‌نوشتند سیاهی چادر بانوان از سرخی خون ما بالاتر است. کاش این وصیت شهدا را به خوبی درک و در جامعه پیاده کنیم.

> برادرم خیلی وقت‌ها به مادرم می‌گفت: «صدایم نکنید غلامحسن! کاش اسمم غلامحسین بود و در راه امام حسین(ع) شهید می‌شدم.» برای ما ثابت شد حتی بعد از شهادتش دوست دارد اسمش غلامحسین باشد، چراکه اشتباهی روی سنگ مزارش نام شهید را غلامحسین حک کرده‌اند

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با یک رزمنده دفاع مقدس

پیرامون حضور در واحد تعاون

زیباترین خاطراتم همراهی با خانواده شهدا بود

■ علیرضا محمدی

حمیدرضا عباسی از رزمندگان دفاع مقدس می‌گوید وقتی در نوجوانی به جبهه رفتم، فکر می‌کردم نیروهای پشتیبانی یا امدادگرها و هر نیروی غیر رزمی وجودش در جبهه‌ها چندان نیاز نیست و جبهه تنها به رزمندگانی نیاز دارد که عملیات رزمی انجام می‌دهند، اما اتفاق‌هایی افتاد که پی به اشتباهم بردم. خاطرات عباسی را که طی گفت‌وگوی کوتاهی با ما بیان داشته است پیش‌رو دارید.

■ اعزام از شهرری

زمان جنگ ما در شهر ری زندگی می‌کردیم. از این منطقه رزمندگان زیادی به جبهه اعزام شده بودند. مساجد فعالی داشت و در لشکرهای ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) و ۱۰ سیدالشهدا(ع) بچه‌های شهرری زیاد حضور داشتند. سال ۶۲ من در ۱۷ سالگی به جبهه رفتم. همیشه فکر می‌کردم خط مقدم نبرد فقط به نیروی رزمی نیاز دارد. مثلاً امدادگرها در میان گلوله‌باران دشمن چه کاری از دست‌شان برمی‌آید. البته این فکرها را در آن سن و سال کم در سرم داشتم و هیچ تجربه عملی برای حضور در جبهه نداشتم.

رزمندگان واحد تعاون در سخت‌ترین شرایط پیکر شهدا را منتقل می‌کردند

■ عملیات خیبر

اواخر سال ۶۲ عملیات خیبر انجام شد. اسفندماه بود که ما را به منطقه عملیاتی طلائیه بردند. لشکر ۲۷ قرار بود از همین منطقه به خط دشمن بزند. در طلائیه کار گره خورد و لشکر ما تلفات بسیار زیادی داد. همانجا دیدم که چطور در بحبوحه نبرد، امدادگرها زیر گلوله‌های دشمن به داد بچه‌های مجروح می‌رسند و آنها را مداوا می‌کنند. خیلی از حضورم در مناطق عملیاتی نمی‌گذشت که شرکت در عملیات خیبر کاملاً تصورم را تغییر داد. بعد از طلائیه که نتوانستیم خط دشمن را بشکنیم، ما را به جزایر مجنون بردند. آنجا از خاک خودمان فاصله نسبتاً زیادی داشت و نقش نیروهای تدارکات و پشتیبانی اینجا بسیار به چشم می‌آمد. در طلائیه متوجه شدم امدادگرها چه نقش حیاتی دارند و در مجنون پی به ارزش کار بچه‌های تدارکات بردم.

■ حضور در تعاون

در عملیات خیبر من چند ترکش خوردم و به درمانگاه منتقل شدم. ابتدا به سنگری رفتیم که حکم درمانگاه صحرایی داشت و بعد از آنجا ما را به اهواز و سپس به تهران منتقل کردند. البته مشکل من چندان جدی نبود. در عملیات خیبر خیلی از بچه‌ها شیمیایی شده بودند و عمده توجهات معطوف آنها بود. حتی من هم که مجروح بودم، گاهی اگر یکی از مجروحان شیمیایی به چیزی نیاز داشت، بلند می‌شدم و به آنها کمک می‌کردم. بعضی از این بچه‌ها واقعاً شرایط وخیمی داشتند و تمام بدن‌شان بر اثر گازهای سمی می‌سوخت. من در همان درمانگاه متوجه شدم کارهای پشتیبانی چقدر اهمیت دارد و تصمیم گرفتم به تعاون لشکر بروم.

■ عملیات بدر

در عملیات بدر من نیروی تعاون شده بودم. بخشی از کار ما این بود که پیکر شهدا را از مناطق عملیاتی برمی‌گرداندیم. بعد این پیکرها را ساماندهی و وسایل هر شهیدی را جمع و جور می‌کردیم. مهم‌ترین کار تعاون این بود که پلاک یا نام و نشان هر شهیدی را مشخص کند تا مبادا پیکرها جابه‌جا یا به صورت مفقود و ناشناس تقسیم بندی شوند. این کارها خیلی مهم بود. خصوصاً برای خانواده‌ها و وقتی بعدها با خانواده شهدا و بحث چشم انتظاری آنها آشنا شدم، دیدم چقدر کار تعاون اهمیت دارد. بعدها من در جبهه حضور در واحدهای دیگر را هم تجربه کردم، اما چند ماهی که در تعاون مشغول بودم، خاطرات ماندگاری از آن روزها در ذهنم باقی مانده است. خصوصاً زمانی که می‌رفتیم به خانواده شهدا سرمی‌زدیم و نیازسنجی می‌کردیم و بیشتر با این عزیزان در ارتباط بودیم. آن زمان همه یکدل و یکرنگ و همراه بودند و اینها بسیار زیبا و خاطره انگیز بود.

> در عملیات بدر نیروی تعاون شده بودم. کار ما این بود که پیکر شهدا را از مناطق عملیاتی برمی‌گرداندیم. بعد این پیکرها را ساماندهی و وسایل هر شهیدی را جمع و جور می‌کردیم. مهم‌ترین کار تعاون این بود که پلاک یا نام و نشان هر شهیدی را مشخص کند تا مبادا پیکرها جابه‌جا یا به صورت ناشناس تقسیم‌بندی شوند

جدول

از راست به چپ

■۱- از مسجدهای تاریخی و شناخته شده شهر اصفهان واقع در ضلع شرقی میدان نقش جهان ■۲- پارچه نخی و ظریف- شاگرد ابن‌سینا ■۳- علامت مفعول- از اقوام سیستان- شتابنده- علامت پیروزی ■۴- قرن- خیاط- مظهر پاکی- هواپیمای جنگی روس ■۵- مغز- مار آذری- بیابان ■۶- اضافی- گرفتنی سر بزنگاه- شهری در استان فارس ■۷- گنجینه- پاروی قایقرانان- سایزی برای لباس ■۸- عدد مهاجم- پرچم- همراه چنگال- شراب ■۹- خسته- شیره انگور- کلاه لبه‌دار ■۱۰- از پاک کننده‌ها در آیین شرع- موضوع و مبحث- کامیون سوخت‌رسان ■۱۱- همراه بهمان- قسمت منفجرشونده موشک- بخار دهان ■۱۲- لباس- ابزار زمین‌شویی- رفت و آمد- همنشین برهما ■۱۳- هنوز انگلیسی- بی‌شمار- برادر سلم و تور- انکرالاصوات ■۱۴- مزرعه برنج- پایتخت لیختن‌اشتاین ■۱۵- امری که در دستورات دینی بسیار به آن سفارش شده است

از بالا به پایین

■۱- هراسه- سدی در شمال غربی ایران ■۲- مرکز فرماندهی- طعم غذا- شکل و قواره ■۳- پارگی جامه- یار همایون- دشت بی آب و علف- خسیس ■۴- آلت ریسندگی- جانوران مهره‌دار و خونسرد- پول تایلند ■۵- پند حکیم محض صواب است و عین خیر /فرخنده آن کسی که به سمع رضا ... - ثلاثه دیدنی مصر- تراکتور شالیزار ■۶- ابتیاع- اجاق گاز- علمی شیمی قدما ■۷- نانوایی- کاکل اسب- تپه- جنگ ■۸- زیر پا مانده- قبا- مرگ- پدر عربی ■۹- حرص- از حروف انگلیسی- یونجه- پایتخت زیمبابوه ■۱۰- وسیله چایخوری- بنده و شما- گدایی ■۱۱- پیامبر صبور- از انواع مسلسل- سرگشته ■۱۲- زباندار بی زبان- راست و درست و بی ریا- دام صیاد ■۱۳- طایفه کم حرف- اولین ماه قمری- زغال- وحشی ■۱۴- باهوش- حیله- برادر ■۱۵- یکای اطلاعات و ذخیره‌سازی در رایانه- عجوزه

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱															■
۲						■								■	
۳			■					■					■		
۴				■					■			■			
۵		■			■						■				
۶	■						■			■					
۷						■			■					■	
۸			■					■					■		
۹		■					■			■					
۱۰	■					■			■						
۱۱					■						■				
۱۲				■			■					■			
۱۳			■					■					■		
۱۴		■								■					
۱۵	■														

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۹		۵
	۵			۳				
۸	۹			۶				۷
		۴			۲	۳		۹
		۸				۲		
		۷			۴			
۷			۸					
			۱				۶	
۲							۱	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۱۶۵

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ب	ا	س	ت	ا	ن	ی	■	ت	ه	ت	غ	ا	ر	ی
۲	ز	ا	ی	ر	■	ک	ا	ش	ا	ن	ی	■	ش	و	ک
۳	ر	■	م	ن	ت	■	ل	ف	■	ا	ش	ت	ی	ا	ن
۴	ک	ب	■	ج	ر	ا	■	ت	ب	■	ه	ی	ا	ه	و
۵	ر	ا	م	ه	م	ر	ا	ه	ی	■	ب	ن	■	ا	
۶	ا	و	ی	ن	■	م	ا	ل	ا	ر	ی	ا	■	ا	خ
۷	ه	ا	ن	و	ی	■	ج	و	■	ن	و	■	ک	ل	ت
۸	■	ر	و	د	ا	ب	ه	■	خ	ا	ک	ر	ی	ز	
۹	خ	ی	ر	■	ت	ل	■	ک	و	■	ا	چ	م	ا	ع
۱۰	ز	ا	■	ک	ا	و	ی	ا	ن	ی	■	ل	ی	ی	م
۱۱	ن	■	پ	ی	■	ف	ا	و	ی	س	م	■	ا	م	ر
۱۲	د	ی	ا	ن	ا	■	ف	ا	■	ل	ا	ن	■	ر	خ
۱۳	ک	ل	ن	ک	د	ن	■	ن	د	■	ش	ی	ک	■	ی
۱۴	ا	ل	د	■	ی	ا	ر	ی	ک	ر	■	ا	پ	ر	ا
۱۵	ن	ی	ا	ز	م	ن	د	■	م	ن	ی	ز	ی	و	م

۷	۷	۵	۶	۵	۸	۱	۱	۷
۷	۵	۶	۸	۷	۶	۵	۷	۷
۸	۱	۵	۷	۷	۶	۶	۷	۷
۶	۷	۷	۸	۱	۷	۵	۵	۷
۷	۵	۷	۶	۶	۸	۷	۷	۱
۷	۶	۸	۷	۷	۵	۱	۶	۶
۷	۶	۷	۱	۵	۷	۷	۶	۸
۷	۷	۶	۸	۷	۶	۷	۵	۵
۱	۸	۵	۷	۶	۸	۷	۷	۵